

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

از: و. آئیژ

افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی

از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی

وضعیت نیروهای سیاسی – اجتماعی

افغانستان قبل از کودتای ثور ۱۳۵۷ ش خلقی - پرچمی ها، کشوری بود عقب نگهداشته شده که در آن نظام سلطنتی خانوادگی حاکمیت میکرد (جمهوری داوودخان نیز ادامه آن است). این نظام کشور را در بدترین شرایط زندگی سوق داده بود که بر مبنای یک جامعه فئودالی - قبیله ئی استوار بود. نفوذ سرمایه های خارجی استعماری درین کشور نطفه هائی از صنعت مونتاز، بانکداری و تجارت خارجی وابسته را ایجاد کرده بود که در کنترل تاجران دلال و واسطه قرار داشت. این نفوذ خصلت جامعه را به یک جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره تغییر شکل داده بود. از نهادهای اولیه ای که سرمایه دلال به کمک دولت در دست داشت میتوان از "شرکت سهام افغان" نام برد که به کمک دولت نادر شاه توسعه بیشتر یافت تا آنجائیکه بر تجارت داخلی مسلط شد و آنرا در انحصار گرفت. رشد این شرکت و انحصارگرائی آن عملاً مانع رشد تاجر ملی شد. همچنان "شرکت اصلاح" که صدور گیاهان طبی و کیمیائی و میوه را در انحصار گرفت و "از کار سایر تاجر و حتی مردم عادی درین زمینه شدیداً جلوگیری کرد". این شرکت ها کاملاً در پیوند با استعمار و تابع منافع آن بودند و در داخل از حمایت دولت نادرخان به طور کامل برخوردار میشدند. این شرکتهای وابسته به امپریالیسم عامل ورشکستگی تعداد زیادی تاجر ملی و خرده مالک شدند و نفوذ امپریالیسم را در کشور تسریع کردند. هکذا انحصارات بانکی نیز در پیوند با امپریالیسم در کشور ما فعالیت داشتند. شرح تفصیلی این موارد در حوصله این نوشته نیست. غرض از اشارت مختصر این بود که بدانیم حاکمیت کشور در سیطره ارباب زمین و تاجر دلال وابسته به امپریالیسم قرار داشت.

در افغانستان در دوران سلطنت از احزاب سیاسی رسمی خبری نبود و ظاهر شاه تا آخرین روزهای سلطنتش قانون احزاب را توشیح نکرد. اتحادیه های صنفی هنوز شکل نگرفته سرکوب میشد. در نهایت جامعه در یک نوع رکود همه جانبه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به سر میبرد، مردم از ابتدائی ترین آزادی های سیاسی محروم بودند. مبارزات

مشروطه خواهی سرکوب و مشروطه خواهان اعدام شدند. بعداً مبارزات دمکراتیک در سالهای ۳۰ هجری شمسی نهادها و حرکتی را به وجود آورد ولی سرکوب شد. در دهه ۶۰ میلادی یا دهه ۴۰ شمسی که جنبش های رنگارنگ سیاسی - اجتماعی جهانرا فرا گرفته بود و از گوشه و کنار جهان شور و هلهله آزادیخواهی سر داده میشد. در کشور ما هم قانون اساسی نیم بندی به وجود آمد که در آن از برخی آزادیها نام برده شد. مردم به ویژه نسل جوان که خواسته هایشان در گلو گره شده بود، به بیرون ریختند و اینجاست که به حضور جریانهای سیاسی علنی و اینجاست که به حضور جریانهای سیاسی علنی و تظاهرات خیابانی وسیع بر میخوریم. ولی هیچ يك از این جریانات تشکیلات لازمه شانرا نداشتند. مالکان بزرگ ارضی و اربابان که درین کشور تیپ خاص و عقمانده ای خودرا دارند و نباید آنرا با فئودالهای اروپائی قرون وسطی مقایسه کرد، به نحوی پایه سلطنت را میساختند و سلطنت نیز تأمین منافع شانرا به عهده داشت. مناسبات ایجاد شده در روستا معجون مرکبی بود از مناسبات فئودالی - بردگی استعمارزده. در بسیاری از مناطق دور از مرکز، دهقان نه تنها کشتمند که برده ارباب هم بود. دهقان مثل ابزار در اختیار مالک زمین قرار داشت و از کار توانفرسایش حتی لقمه ای نان شکم سیرهم به او و فامیلش داده نمیشد. او مجبور بود همه ساله از اربابش جهت قوت لایموت "قرض" بگیرد و بدین ترتیب مقدار زیادی گویا قرضدار میشد که آنرا در برخی جاها "ته قاوی" مینامیدند و دهقان هرگز امکان آنرا نمی یافت که این قرض را بپردازد، لذا مادام العمر در گرو خان و ارباب محل میماند. با کوچکترین سرپیچی از فرامین ارباب لت و کوب میشد، به زندان ارباب که در داخل دیوارهای قلعه ها و داخل طویله ها ساخته شده بود، انداخته میشد. و بعضاً زیر جزاهای غیر انسانی ارباب جان میداد. بنا بر روایات مردم محل حتی نمونه ای را داریم که در یکی از ولایات غرب افغانستان، رعیت مظلوم به جرم نا فرمانی از ارباب بردرختی نشانده شده و بسته شد و زیر درخت را به امر خان مواد سوخت گذاشته آتش زدند، آن انسان بی پناه پیش چشم جماعت زنده زنده میسوخت و سردار یعنی خان یا فئودال با ساز و سُرنا آنرا به تماشا نشسته بود و لذت میبرد. همین سردار و خان به دربار سلطنت پیوند داشت و سناتور انتصابی شاه بود. او در برابر هیچ قانون ویا مرجع قانونی هم حساب ده و مسؤول نبود و مراجع دولتی هم به کارش "مداخله" نمیکردند؟!

فئودالها برای پیشبرد مقاصد شان تشکیلات ویژه سیاسی نداشتند، تبلیغات و پیامهای شان را از طریق عده ای از امامان مساجد که نان خور و تابع گوش به فرمان و توجیه گرشان بودند، با رنگ و روغن دینی به مردم میرساندند. نادرشاه با نهادینه ساختن تبلیغات از این کانال این امتیاز را برای فئودالها و دربار خود جنبه دولتی و به اصطلاح قانونی داد و در "چاردهم قوس ۱۳۰۸ش جمعیتی به نام / جمعیت العلماء/ در کابل تأسیس کرد". و بعد از آن در اوایل ماه دلو ۱۳۰۸ش لایحه تبلیغ را از طرف وزارت عدلیه نشر کرد که در آن "هرگونه تبلیغ و خطابه را در اجتماعات مذهبی به خصوص روزهای جمعه از وظایف روحانیون (روحانیونی که اهلیت آنها به تصویب جمعیت العلماء رسیده باشد) میدانست و محدود به آنها مینمود" (۴۸). و روحانیت مبارز حق تبلیغ نداشت.

اینجاست که سلطنت حامی فئودالیسم و روحانیت مرتجع وسیله توجیه آن میشود. هم اکنون نیز عین همین نمونه را داریم تنها فقط نام آن از جمعیت العلماء به "شورای علماء" تغییر کرده است. شورای علماء هم عملاً در خدمت توجیه عقبگرائی و دفاع از ارباب قدرت قرار گرفته و ابزار تبلیغاتی شان است. در برابر هر دگر اندیشی اعلامیه میدهند و حکم تکفیر صادر میکنند و ستره محکمه هم پشتوانه دولتی شان است. یقیناً اگر اهداف شان به طور دلخواه شان عملی نشد مثل سابق آنرا با نیروی مسلح شخصی یا دولتی اعمال میکنند. جای دارد که درینجا از روحانیون مبارزی چون مولوی محمد سرور و اصف، این پیشتاز مشروطیت، به بزرگی یاد کنیم و به روح شان درود بفرستیم.

گفتیم در گذشته فئودالها برای پیشبرد مقاصد شان تشکیلات ویژه سیاسی نداشتند. در دهه قانون اساسی تلاشهایی از طرف اخوان المسلمین بین المللی صورت گرفت که در افغانستان نیز شاخه هائی برایش بسازد، در دوران جمهوری داوود خان، جماعت اسلامی پاکستان و حکومت پاکستان عده ای مثل گلبدین ورفقایش . . . را دور هم جمع کرده و آموزشهای تروریستی داده به افغانستان صادر نمودند؛ ولی در پنجشیر و لغمان به دست مردم ضربه خورده و واپس به پاکستان فرار کردند.

فقط کودتای شوم و بدفرجام ۷ ثور پرچمی - خلقی ها که باخصلت غلیظ وابستگی خشم همگانی را علیه خود بر انگیخت زمینه سرباز گیری از اقشار ولایه های عقیمانده جامعه را با سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم، برای وابستگان سیاسی فئودالیسم و تاجران دلال مساعد ساخت. آنگاه است که سمارق و ارتنظیم و گروپ ساخته میشود و توسط امپریالیسم و ارتجاع منطقه سازماندهی شده و تا دندان مسلح میگردد. از آن به بعد تنظیم های جهادی مدافعین متشکل و مسلح منافع فئودالها بوده هستند و در زد و بند با بورژوازی دلال و امپریالیسم برای چاپیدن جامعه عمل میکنند. حکومت جهادی ها و طالبان نمونه ای تیبیک حاکمیت فئودالیسم و دلالان اجانب بر زندگی کشور ما به حساب میآید که ثمرات تلخ این حاکمیت ها به قول مردم "برای هفت پشت ما" کافی است، تا مایه نفرت شود.

ولی گاهی اوقات خیره سری عده ای و فراموشکاری عده ای دیگر بحدی است که فرمولهای جامعه شناسی و نورمهای منطقی از محاسبه آن عاجز میماند و نمی داند که باز بر چه مبنا و معیاری خیره سران آزمون شده از همه میخواهند که گذشته را نا دیده بگیرند و به باورهای آنها و عملکرد آنها صحه بگذارند؟ و حتی میخواهند که جلوداری ساختن آینده را به آنها بسپارند؟؟ و باز عده ای چگونه به همین زودی ها ممکن است این همه رنج و مصیبت تحمیل شده بر خود و جامعه خود را فراموش کنند و بار دیگر آزموده را بیازمایند؟ نه! نباید چنین کرد، اینها همانند که بودند، منتها بعد از این دوران بیش از دو دهه جنگ قشر طفیلی جنگسالاریکه فقط از قیل جنگ و غارت به مال و زمین و سرمایه ای دست یافته اند به آنها اضافه گردیده است که خطر را بیشتر میکند.

نیروهائی که وابسته به سرمایه داری جهانی هستند و حیثیت دلال را در جامعه ما دارند، آنچنانکه تاحال دیدیم در زد و بند با مالکان بزرگ زمین و اشرافیت قبیله ئی و روحانی عمل کردند و عده ای زیاد شان در همین تنظیم های جهادی بسیج شدند. عده ای هم در کنار سلطنت باقی ماندند و نقش وساطت بین طبقات حاکمه جامعه ما و امپریالیسم جهانی را بازی میکنند که گاهی شریک حاکمیت هم میشوند.

ولی يك قماش از این دلالان واسط دیروز همان حاکمان جبار و خونریز خلقی - پرچمی هستند که برای تأمین منافع ارباب شوروی شان و تحمیل اجباری حاکمیت خود بر جامعه ما شهر و روستا را ویران کردند و به خون کشیدند و هیچ دست کمی از تنظیم های جهادی ندارند. تجربه حاکمیت وحشی آنها نیز باید برای نسل ها درحافظه تاریخ ما بماند و مبادا با بیماری فراموشی به تکرار آن جنایات اجازه داده شود. این قماش هم اکنون در تلاش چسبیدن به استعمارگران، به ویژه متجاوزین امریکائی، هستند و حاضرند پای هر سندی را امضاء کنند. و به انجام هر عملی تن بدهند. اینان که یکی از عوامل عمده بدبختی های موجود در کشور ما هستند، با ظاهر فریبر و مدرن، با دریشی و نکتائی، باطنی بسیار وحشی به نمایش گذاشتند. تا پای دامن زدن به آتش قوم بازی و تا مرز تجزیه افغانستان پیش رفتند و هم اکنون نیز چنین میکنند. بخشی از آنها باز هم تحت حمایت خارجی ها تشکلاتی را به رهبری جنایتکاران معروفی چون تنی، و جنرال علومی و غیره سرهم بندی کرده اند تا بتوانند در معاملات و زد و بندها سهیم شوند. مردم ما، به ویژه نسل جوان ما باید این خطر را جدی بگیرند، بالاخص صفوف سابقه پرچمی - خلقی که در گذشته فریب خورده بودند، نگذارند که رهبران جنایتکار خلق و پرچم از میان شان سرباز گیری کنند و آنها را قربانی اغراض شوم

خود بسازند. این صفوف باید با دوری از رهبران در عمل به صف مردم به پیوندند و رهبران جنایتکار و معامله گر را افشاکنند.

بناءً اگر بخواهیم از ترمنولوژی جامعه شناسی علمی استفاده کنیم با در نظر داشت واقعیت کنونی، جامعه ما خصلتاً يك جامعه مستعمره - نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است. که در آن تسلط امپریالیسم مشهود است، به حدی که قضایای ولسوالی های دور افتاده ای مثل شیندند را هم آقای خلیزاد سفیر کبیر و نماینده رئیس جمهور امریکا شخصاً و در سفر به آن منطقه حل و فصل میکند، مسایل مهم کشوری را که کاملاً و بلا استثنا.

خلیل زاد بدون هیچ شبهه و شکی "حاکم امریکائی افغانستان" است. اما این حاکمیت در زد و بند با نیروهای حاکم بومی یعنی مالکان عمده زمین (واشرا فیت جنگی همراه شان) و تاجران بزرگ دلال، که همه یا در تشکلات معینی منظم اند و یا تشکلات ویژه خود را میسازند، اعمال میشود. لذا فورمول ساده حاکمیت فعلی در افغانستان چنین است:

امپریالیسم + مالکان عمده زمین + تاجران دلال وابسته = حاکمیت

این سه نیروی ذکر شده در پیوند باهم تمام شاهرگ های اساسی اقتصادی کشور را در دست دارند. سیستم سیاسی، قضائی مثل حکومت، قوه قضائیه، ارتش، پولیس، مؤسسات فرهنگی و . . . در زیر سیطره شان است و کشور را در همه عرصه ها در جهت منافع مشترک خود رهبری میکنند و لذا نیروی مسلط حاکم بر کشور هستند.

نیروهای بینابینی خصلتاً منززل که در جریان حوادث بعضاً از نظر اقتصادی متضرر شدند و برخی هم از حاشیه نیروهای حاکم بهره مند گردیدند. در ساحة سیاسی نیز متناسب با طبیعت شان پیوسته جبهه عوض میکنند و طی سالهای متمادی نتوانسته اند يك تشکل کارآ و دوامداری را برای خود سرهم بندی کنند، یا اینکه يك سیاست و خط مشی پایداری را تدوین و عرضه کنند. در پراکندگی و سرگردانی گاهی عده شان به دامن تنظیمهای جهادی - ملیش می افتادند و برخی از سلطنت معزول هواداری میکنند. در این تازگی تلاشهایی صورت میگیرد که جمعی از آن دور محور کرزی خود را جمع و جور کنند. قشر معینی از نیروهای بینابینی حزب افغان ملت را محور میدانند و از دیگران میخواهند که به آنها بپیوندند، ولی چون از يك جهت متهم به گرایشات قومی هستند و از جهتی هم در وابستگی به حاکمیت قرار گرفته اند، برای جذب وسیع توفیقی ندارند.

گروه های خورد و ریزی هم ازین طیف، به ویژه بخش متعلق به خورده مالکیت آن ماشاالله همه روزه متشکل میشوند و پراکنده میگردند، تا هنوز قادر نشده اند با يك برنامه روشن و يك تشکل واحد داخل معادلات و مناسبات اجتماعی بشوند. عمده ترین خصیصه این نیروها اینست که در تشخیص خصلت جامعه ناتوان هستند و لذا نمیتوانند جای خود را درست بیابند. نمی دانند که در کنار حاکمیت قرار بگیرند و یا در اپوزیسیون آن. به کارهای پُرسروصدا، به ویژه کنفرانس های مطبوعاتی و مصاحبه های رادیویی دلخوش میکنند و طرح مشخصی ندارند. عده ای محدودی ازینها حزب سازی و تدویر کنفرانس ها را وسیله معاش ساخته اند، حزب شان دکان تجارت و سخنرانی هایشان متاع این دکان است.

درین میان هستند عده ای زیادی که دل شان واقعاً برای وطن شان می تپد و درد را هم میدانند. اما با مطلق ساختن اوضاع جاری یعنی مطلق ساختن قدرت حاکمیت و مطلق ساختن ضعف مردم، دچار نوعی یأس، دلشکستگی و ناامیدی میگردند. هم اکنون نمی توانند باور کنند که نیروی تحول طلب میتواند با کار درست و منظم، متناسب با شرایط، نیروی به درد بخور و عمل ورزی را ایجاد کند و با آن در جامعه مؤثر واقع شود. این تیپ دلسوز نیز با این مطلق سازیش به سردرگمی افتاده است، چه واقعیت موجود را جاودانه می پندارد و جرئت رویارویی جهت تغییر آنرا به خود نمیدهد و لذا وارد عمل مناسب و دگرگون ساز نمی شود. این طیف اجتماعی چند مسأله را نادیده میگیرند:

اول اینکه هر واقعتی حاکم و مسلطی بر جامعه، به دلیل تسلطش بر حق و پایا و جاودانه نیست. چه بسا واقعیات فاسد و خلاف حرکت و روند تکاملی زمان به زور و ناحق بر جامعه تسلط پیدا کرده باشند. چنین واقعیتی علی رغم تسلطش ناحق، میرنده، و محکوم به نابودی است. هر چند که ظاهر بالنده نشان میدهد و جنگاله‌هایش را محکم کرده است. نمونه‌های آنرا طی همین بیست سال و اندی به وضوح دیدیم. “انقلاب شکست ناپذیر ثور” را مگر عده‌ای در سرآغازش ابدی نمی پنداشتند؟ چه شد و به کجا رفت؟ قدرت‌ها و حکومت‌ها زورگویی، وحشت‌ها و ساطور به دست جهادی‌ها که در آن زمان “کلمه را سر مردم چپه میخواندند” و پشتوانه آمریکا و متحدینش را هم داشتند، چه شدند؟ طالبان با ادعای حاکمیت خدائی و پشتوانه وسیع خارجی‌ها به چه سرنوشتی مواجه شدند؟ در آغاز تسلط هیچ کدام شان، کسی این گونه زوال شانرا پیش بین نبود. ولی تاریخ مبرزوال را برپیشانی‌شان کوبید. شرایط موجود هم اینچنین نمی ماند و به قول مردم “اینهم میگذرد”.

دوم اینکه نباید فراموش کرد که رسالت نیروی تحول طلب آگاه در جهت دهی اوضاع به سود مردم و عملکرد در جهت منافع بالنده مردم است. و این کار آسانی نیست. جریان عمل دگرگون ساز است که جرئت و شهامت بر خورد به واقعتی فاسد را به وجود می آورد و انسانرا به دگرگونی‌های سازنده تر رهنمون میشود، و حتی راه تازه میگشاید. از این سخن هرگز “آب را ندیده موزه کشیده” تعبیر نشود. واقعینانه و واقعگرایانه ولی در حرکت مؤثر و مفید، نه در ایستائی و به خود فرورفتن یا واقعیات فاسد را سجده کردن.

نیروهای بینابینی زمانی میتوانند به عمل مؤثر دست زنند که پشتوانه مردم محروم و نیروهای ترقیخواه جامعه را با خود داشته باشند و این میسر نیست، مگر اینکه در جهت منافع اکثریت خود را توجیه و سازماندهی نموده و عمل کنند. هم اکنون که جامعه از وجود تشکلات و اتحادیه‌های صنفی و تشکلات ترقیخواه کارآ محروم است و داد و ستد کوچک حاکم در بازار نیز بر تعداد خورده مالکان افزوده است، نیروهای بینابینی زمینه مساعد ایجاد تشکلات متعدد را دارند که در صورت ایجاد چنین تشکلهائی به سود مردم گام بزرگی در جهت کارهای سازنده تر در آینده بر خواهند داشت.

نیروهائی که خود را نیروهای پیشرو و مترقی مینامند و روزی و روزگاری مدعی بودند که نماینده منافع زحمتکش ترین و انقلابی ترین گروهها و لایه های اجتماعی هستند در نتیجه عوامل متعدد متحمل ضربات فراوان شده اند و اکنون در بدترین حالت پراکندگی تشکیلاتی، بحران فکری و سردرگمی سیاسی و یک حالت انحلال همه جانبه به سر میبرند. حریفان شان هر گونه شکستی در بخشی از جنبش را و یا در سطح جهانرا، شکست ایدئولوژیک این نیروها می شمارند و آنرا به حدی بزرگ میسازند که برخی از درون خود این نیروها نیز به چنین تبلیغات سوئی تن در میدهند و کاسه و کوزه را بر سر فلان متفکر و یا فلان اندیشمند متوفی که سالهاست از جهان رخت بسته است میشکنند. به طور مثال عده ای مطرح میکنند، همینکه سازمانها و نیروهای انقلابی نتوانستند جنبش رهائیبخش مردم ما را بر ضد شوروی سابق و عمال خلقی پرچمی اش رهبری کنند و بالاتر از آن الترناتیو قدرت شوند، این خود شکست اندیشه و سیاست و آرمان و راه و رسم نیروهای انقلابی است. ولی مدافعین این نیروها میگویند: منقدین توجه نمیکنند که در جریان مقاومت مردم ما علیه شوروی، افغانستان بزنگاه نقطه تلاقی و تصادم تضادهای جهانی شد. در یک جناح سوسیال امپریالیسم شوروی و متحدینش و در جناح دیگر تمام امپریالیستهای غربی به رهبری آمریکا بامتحدین مرتجع جهانی و منطقه ای شان قرار گرفتند و با مسلح ساختن و گسیل هزاران هزار ویرانگر و تروریست بنیادگرا از سرتاسر جهان به همراهی شقی ترین و عقبگرا ترین عناصر بومی در وجود تنظیم های بنیادگرای جهادی، جلوائین جنبش را از دست مردم و نیروهای مردمی به زور ربودند. و آنرا به گمراهی‌ها و انحرافات متعدد کشاندند. اینها میگویند نیروهای تازه دم پیشرو و بدون هیچ امکان مالی - تسلیحاتی مانند کودکی بودند که در مسیر سیلاب لجن قرار

گرفته باشند. این سیلاب لجن همه چیز جامعه ما را ویران کرد و نیروهای پیشرو جامعه نیز آماج این سیلاب ویرانگر بودند. اکثریت تشکیلات شان، شخصیت های شان و سیاست های شان زیر ضربت قرارگرفت و ترور شد. انقلابی که نیروهای پیشرو در نظر داشتند و به خاطر تحقق اهداف آن جان نثاری کردند و قربانی های بزرگی را متحمل شدند “به سمتی چرخید که ضدانقلابیترین وقایع روزگار شد”. ولی این پایان تاریخ نیست و جامعه هم به آخرین نقطه تطور و تحول خود نرسیده است. تازندگی و هستی باقی است، تطور و تحول را به خود همراه دارد، نیروهای پیشرو نیز میوه ای از این اوضاع برچیده اند، “ولی از درخت معرفت و نه از درخت حیات”. این نیروها میگویند در نتیجه چنین معرفتی دریافته ایم که نیروهای ترقیخواه نه از دنباله روی و سر فرو گذاشتن در برابر حوادث موجود به جایی میرسند و نه از جهیدن از واقعیات و با آرمانگرایی حاشیه روانه و صوفیانه. فقط با در نظر داشت و شناخت واقعیات و بهره گیری از مساعدت ها و مبارزه با آنچه نارواست میتوان به بالندگی رسید و ادعای پیشرو بودن و ترقیخواه بودن کرد.

ادامه دارد

منابع

۴۸ – چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان، ص ۸۷